



مسافرت بچه

نوشته‌ی و. گارشین
ترجمه‌ی داکتر منیراحمد

مجموعه‌ی داستان‌های خارجی



مجموعه‌ی داستان‌های خارجی
زیر نظر ذبیح مهدی
شماره‌ی مسلسل: ۶/۱۰/۴۹

مسافرت لقه

نوشته‌ی و. گارشین
ترجمه‌ی داکتر منیر احمد

بنگاه نشر کھوارو

۱۳۹۸

مجموعه داستان های خارجی



کابل ۱۳۹۸



📖 نام کتاب: مسافرت بقه

✍ نویسنده: و. گارشین

✍ ترجمه: داکتر منیراحمد

✍ تصویرگر: ا. چروشین

👤 ویراستار: غلامرضا ابراهیمی

💻 طراح و صفحه‌آرا: تقی وحید

🏢 ناشر: گهواره

📑 شماره‌ی مسلسل: ۶/۱۰/۴۹

📅 نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۸

📬 صندوق پستی: کابل، پسته‌خانه‌ی

مرکزی، صندوق شماره ۰۴۳-۳۹

📍 نشانی: سرک یازدهم تایمنی، خانه‌ی

شماره ۸۵۸، ناحیه‌ی چهارم، کابل، افغانستان

🌐 وبسایت: www.gahwara.com

✉ ایمیل: info@gahwara.com

📷 انستاگرام: [gahwara_original_page](https://www.instagram.com/gahwara_original_page)



گہوارہ

ھیأت دبیران:

آرزو آریاپور، حضرت وهریز، ذبیح مہدی،
فرشتہ مہدی، محمد حسن تولقین، منیراحمد،
مہدی نایاب، ندا فرحت، نوید صدیقی

سر دبیر: حضرت وهریز



سخنی با بزرگسالان

گهواره توسط جمعی نقاش، نویسنده و مترجم، ویراستار و صفحه‌آرا به منظور تألیف و ترجمه‌ی کتاب برای کودکان افغانستان تأسیس شده است. دست‌اندرکاران گهواره تا به حال کتاب‌هایی را به زبان‌های فارسی، پشتو و اوزبیک‌ی تألیف و یا از زبان‌های ترکی، اردو، دنمارکی، انگلیسی، جاپانی، روسی، آلمانی و فرانسوی ترجمه و برای چاپ آماده کرده‌اند. این نهاد سعی دارد تا با ارایه‌ی کتاب‌های جذاب در قالب داستان، شعر و سرگرمی برای کودکان، ارزش‌های پسندیده و عام بشری را در ذهن آن‌ها نهادینه سازد. تلاش گهواره بر این است تا کودکان افغانستان که در بیرون از کشور به دنیا آمده‌اند، یا در کودکی به خارج رفته‌اند، پیوند خود را با مادران‌شان از راه سخن گفتن به زبان مادری حفظ کنند و از همین راه رابطه‌ی خویش را با مادر میهن پایا و پویا نگهدارند.

آرزومندیم که در این راستا مادرها و پدرها همکاری مان کنند و امیدواریم این کتاب‌ها را به دسترس کودکان‌شان قرار دهند و با آن‌ها یا برای آن‌ها بخوانند.

گهواره





بود نبود، یک بقه بود که در باتلاقی
زندگی می کرد و نامش «قورقوری»
بود. خوراک همیشگی او، مثل تمام
بقه های دیگر، پشه و مگس بود. در فصل
بهار، قورقوری همراه دیگر بقه ها آواز می خواند. اگر
یک لک لک او را نخورد، می تواند تمام عمر بدون هیچ
جنجالی آن جا زندگی کند. اما یک روز در باتلاق اتفاقی
افتاد که زندگی او را تغییر داد.





قورقوری بالای ریشه‌ی درختی
که از آب برآمده بود، نشسته
و از باریدن آرام باران کیف
می‌کرد و چُرت می‌زد: «امروز
چه هوای خوب و لذت‌بخش و
مرطوبی است. زندگی چقدر شیرین است.»

باران بر شانه‌ها و کمر خال‌دار قورقوری می‌بارید و
آرام آرام از پنجه‌ها و زیر سینه‌اش می‌چکید. از این
حالت به حدی خوشش آمده بود که می‌خواست
آواز بخواند؛ اما یادش آمد که وقت آواز خواندن نیست و بقه‌ها در خزان قورقور نمی‌کنند. به
این خاطر صدایش را نکشید و همچنان از باریدن باران لذت برد.

ناگهان صدای باریک و اشپلاق‌مانندی را بالای سرش شنید. فکر کرد صدای مرغابی‌های
وحشی است که بال‌زدن‌شان در هوا صدایی مثل اشپلاق را به وجود می‌آورد و «فیو فیو»

می‌کند. مرغابی‌ها آن قدر بلند
پرواز می‌کردند که خودشان
دیده نمی‌شدند، اما صدای‌شان
به گوش می‌رسید.

مرغابی‌ها در آسمان باتلاق دوری
زده و همان جایی نشستند که
قورقوری زندگی می‌کرد. یکی از
آن‌ها «کواک کواک» کرد و گفت:

- راه ما بسیار دور است. باید
چیزی بخوریم.



قورقوری وقتی این حرف را شنید، پنهان شد؛ ولی می دانست که مرغابی ها به خوردن بقه های چاق و کلان مانند او چندان علاقه ای ندارند؛ ولی برای احتیاط زیر آب رفت. پس از مدتی از روی کنجکاوی، خواست بداند که مرغابی ها به کجا می روند. سرش را از آب بیرون آورد و دید که یکی از مرغابی ها سر خود را بلند گرفته و به همراهانش می گوید:

- هوا سرد می شود. باید زودتر برویم
به طرف جنوب!

مرغابی های دیگر هم گردن شان
را راست کرده و با صدای
کواک کواک، موافقت شان را
نشان دادند.

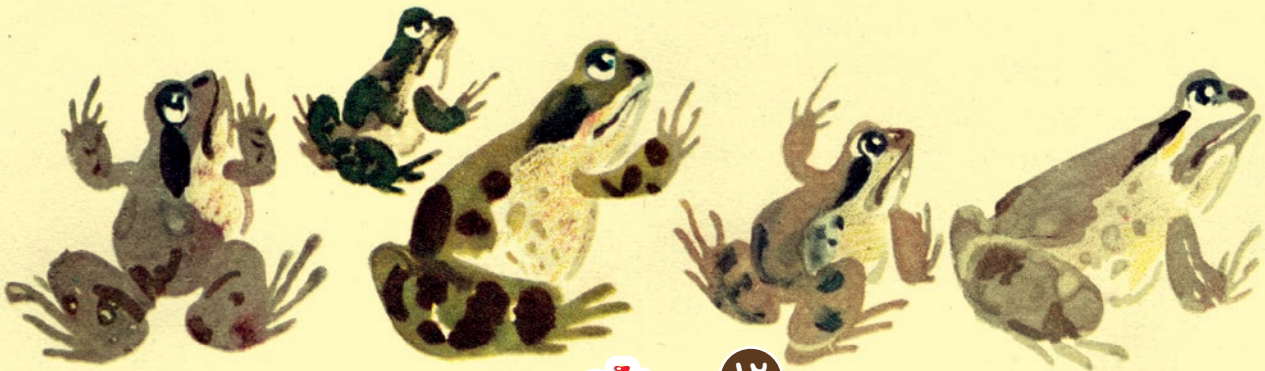
در این لحظه قورقوری به خود
جرأت داد و گفت:



- مرغابی‌های عزیز! لطفاً بگویید این جنوب که شما به سوی آن پرواز می‌کنید، کجاست؟
با شنیدن صدای قورقوری، مرغابی‌ها دورش جمع شده، می‌خواستند او را نوش جان کنند؛ اما دیدند که او بسیار کلان است و شاید در گلوی‌شان گیر کند. سپس مرغابی‌ها بال‌های‌شان را تکان داده و گفتند:

- جنوب سرزمین بسیار زیبایی است! حالا هوای آن جا گرم است و باتلاق‌های قشنگ و کرم‌های چاق فراوان دارد.

مرغابی‌ها چنان داد و فریاد می‌کردند که کم مانده بود گوش‌های قورقوری کر شود. او به سختی آن‌ها را ساکت کرد و از یکی از آن‌ها که به نظر می‌آمد بسیار هوشیار است، خواست



دوباره‌ی جنوب برایش چیزی بگوید. زمانی که آن مرغابی از همه‌ی خوبی‌های جنوب برای او قصه کرد، قورقوری با تعجب پرسید:

- آیا در آنجا مگس و پشه زیاد است؟

مرغابی جواب داد:

- او هو هو! باران پشه است!

قورقوری با خوشحالی قورقور کرد و از اینکه صدایش را بی جا کشیده بود، به اطرافش نگاهی انداخت تا ببیند که بچه‌های دیگر هم متوجه صدای او شده‌اند یا نه. او در دلش چنان خوش بود که دوباره قورقور کرد و به مرغابی‌ها گفت:

- پس لطفاً مرا هم با خود ببرید!

یکی از مرغابی‌ها با تعجب جواب داد:

- چطور می‌توانیم تو را که بال

نداری با خود ببریم؟

قورقوری پرسید:

- شما چه وقت پرواز می کنید؟

مرغابی ها باز هم کواک کواک صدا کردند:

- هوای این جا سرد است. باید هرچه زودتر به طرف جنوب پرواز کنیم.

قورقوری با التماس گفت:

- خواهش می کنم به من پنج دقیقه فرصت بدهید تا برای بی بالی خود چاره ای پیدا کنم.

قورقوری درون آب پرید و در گوشه ای تاریک، به فکر فرورفت. بعد از پنج دقیقه که مرغابی ها آماده ی پرواز بودند، قورقوری از آب برآمد و فریاد زد:

- من چاره ای سنجیدم. دو مرغابی باید دو طرف یک چوبِ دراز را با منقارهای شان

محکم بگیرند و من با دهانم از وسط چوب می گیرم. شما پرواز می کنید و من هم با

شما. هرگاه شما در هوا کواک کواک نکنید و من قورقور نکنم، همه چیز به خوبی پیش

خواهد رفت.



این که مرغابی‌ها هزارها فرسنگ پرواز کنند و خاموش باشند و یک بقه را با خود حمل کنند، برای آن‌ها کار ساده و خوشایندی نبود؛ ولی هوشیاری قورقوری چنان بر مرغابی‌ها تأثیر کرد که همگی یک صدا موافقه کردند او را با خود ببرند.

خلاصه؛ چوب دراز و محکمی را پیدا کردند. دو مرغابی دو سر چوب را به منقار گرفتند و قورقوری هم با دهانش از وسط آن محکم گرفت. مرغابی‌ها به پرواز درآمدند و مسافرت قورقوری آغاز شد.

مرغابی‌ها هر دو ساعت یک بار، جای خود را با یک‌دیگر عوض می‌کردند. چون بقه یکی بود و تعداد مرغابی‌ها زیاد، نوبت آن‌ها زود زود نمی‌رسید.

وقتی مرغابی‌ها بالاتر رفتند، بقه از ترس نفسش تنگ شد. نزدیک بود زهره کفک شود. همچنین حرکت بال مرغابی‌ها و تکان خوردن چوب به حدی قوی بود که او را بسیار می‌ترساند؛ به همین خاطر با تمام قوت الاشه‌هایش به چوب فشار می‌داد تا از آن بالا سقوط نکند. قورقوری در وسط چوب مثل یک گودیگک کاغذی آویزان بود. او کم‌کم به این وضعیت عادت کرد. تماشا کردن مناظر پایین برایش مشکل بود و نمی‌توانست به خوبی همه‌ی زمین‌ها، دریاها، تپه‌ها و دره‌ها را ببیند؛ چون قسمی به چوبک آویزان بود که چشم‌هایش به طرف بالا بود. او با تمام این‌ها، احساس خوشحالی و غرور می‌کرد.





قورقوری با خود فکر کرد: «چه چاره‌ی خوبی سنجیدم!»

مرغابی‌هایی که در عقب قورقوری پرواز می‌کردند، از او تعریف می‌کردند: «این بقه بی‌اندازه هوشیار است و حتی در میان مرغابی‌ها مانند او وجود ندارد...».



قورقوری می خواست تشکر کند، اما یادش آمد که نباید گپ بزند؛ لذا الاشه‌هایش را محکم‌تر به چوب فشار داد و خاموش ماند.

قورقوری از صبح تا شام در هوا آویزان بود و مرغابی‌ها به نوبت سر چوبک را به منقار می‌گرفتند. در لحظات تبدیل مرغابی‌ها، قورقوری از ترس می‌خواست قورقور کند، ولی می‌کوشید همه چیز را تحمل کند.

همگی شب را در باتلاقی صبح کردند و با طلوع آفتاب به مسافرت خود ادامه دادند. قورقوری این بار رویش را به طرف جلو دور داد تا بتواند از آن بالا همه چیز را به خوبی ببیند. مرغابی‌ها از روی جنگل‌های زردرنگ و زمین‌های دروشده و خرمن‌های گندم و قریه‌های زیبا پرواز می‌کردند.

مردم به پرواز خیل مرغابی‌ها نگاه می‌کردند و با حیرت چیز عجیبی را به همدیگر نشان می‌دادند. قورقوری دلش می‌خواست مرغابی‌ها نزدیک زمین پرواز کنند تا هم مردم او را دقیق‌تر ببینند و هم او بتواند حرف‌های آن‌ها را درباره‌ی خودش بشنود. زمان استراحت، او به مرغابی‌ها گفت:



- آیا ممکن نیست کمی نزدیک به زمین پرواز کنید؟ از بلندی زیاد سرم می‌چرخد و می‌ترسم به زمین بیفتم.

مرغابی‌های مهربان وعده کردند تا نزدیک‌تر به زمین پرواز کنند. روز بعد آن‌ها به حدی پایین پرواز می‌کردند که حتی گپ‌های مردم شنیده می‌شد.

بالای یکی از قریه‌ها کودکان فریاد زدند:

- او هو! ببینید! ببینید! مرغابی‌ها یک بقه را با خود می‌برند!

با شنیدن این حرف‌ها، تپش قلب قورقوری بیشتر شد.

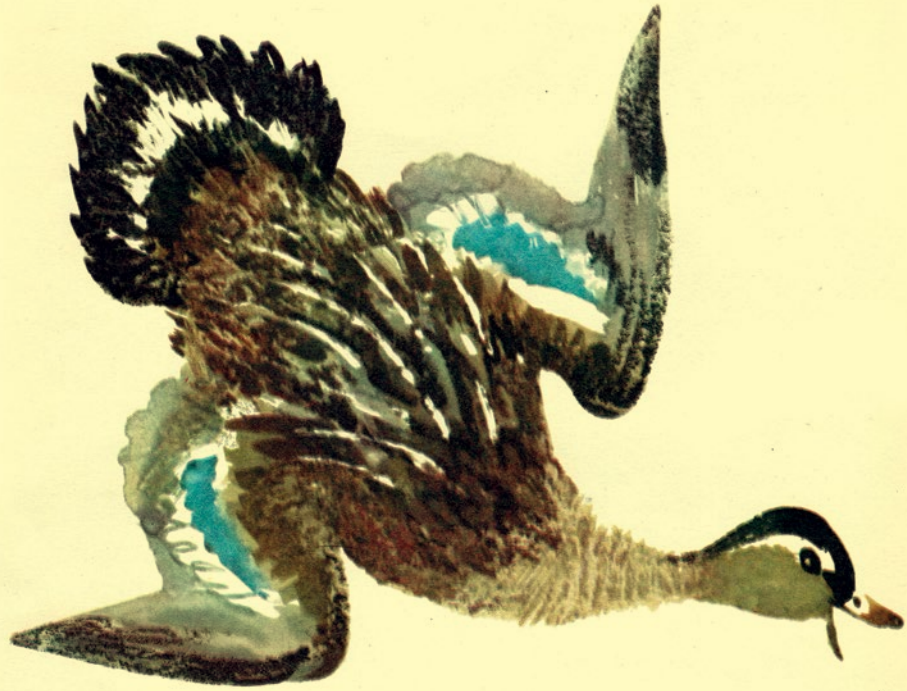
بچه‌های قریه‌ای دیگر هم داد و فریاد کردند:

- معجزه‌ی عجیبی است! ما در عمر خود این صحنه را ندیده بودیم.

قورقوری با خود فکر می‌کرد: «آیا آن‌ها می‌دانند که این مفکوره و معجزه از من است، نه از مرغابی‌ها؟»

بچه‌های قریه‌ی سومی هم متوجه قورقوری شده و سروصدا کردند:

- ببینید! ببینید! عجیب است! آدم هر قدر زرنگ و چالاک باشد، نمی‌تواند این‌گونه



۲۳
مسافرت بچه

معجزه کند. چه کسی می‌تواند این کار را بکند؟

این جا بود که قورقوری نتوانست سکوت را تحمل کند و بلند و باغرور فریاد زد:

- من! من! من!

همان لحظه قورقوری به طرف زمین سقوط کرد. مرغابی‌ها با وارخطایی تلاش کردند، بقه را در هوا بگیرند، اما نشد.

از طالع قورقوری بود که او به جای زمین سخت، درون یک حوض‌چه‌ی کوچک آب کثیف افتاد.

او از درون آب برآمد و با صدای بلند فریاد زد:

- بچه‌ها! این فکر و نظر من بود!

اما در اطراف قورقوری کسی نبود تا حرف او را بشنود. هنگام افتادن قورقوری درون حوضک، بقه‌های محلی خودشان را پنهان کردند. پس از لحظه‌ای، سرشان را از آب بیرون کردند و با تعجب بقه‌ی تازه‌وارد را تماشا می‌کردند.





قورقوری، قورقورکنان برای دیگر بچه‌ها از مسافرت فوق‌العاده‌ی خود قصه کرد و گفت:

- آن‌ها مرغابی‌های شخصی من هستند و در خدمت من؛ با آن‌ها به هر جا که دلم بخواهد سفر می‌کنم. مدتی قبل به جنوب سفر کردم. آن‌جا باتلاق‌های گرم و قشنگ و مگس‌ها و پشه‌های چاق، زیاد دارد. حالا آمده‌ام ببینم که شما چگونه زندگی می‌کنید؟ تا بهار نزد شما خواهیم ماند. من آن‌ها را رخصت کردم. اول بهار، آن‌ها دوباره نزد من برمی‌گردند.



اما مرغابی‌ها هرگز به آن جا برنگشتند. مرغابی‌ها فکر می‌کردند که قورقوری محکم به زمین خورده و کارش تمام شده است. آن‌ها به این خاطر هم بسیار غمگین و ناراحت بودند.

پایان



وسه ولاد میخائیلوویچ گارشین

وسه ولاد میخائیلوویچ گارشین (زاده‌ی ۱۴ فبروری ۱۸۵۵ و درگذشته در ۵ اپریل ۱۸۸۸) نویسنده‌ی داستان‌های کوتاه روسی است. در سال ۱۸۷۷، روسیه با امپراتوری عثمانی وارد جنگ شد. گارشین در همان اولین روز شروع جنگ، داوطلبی خود را با ارسال نامه‌ای به ارتش، جهت اشتراک در جنگ اعلام کرد. در یکی از نخستین نبردهایش بود که گارشین از ناحیه‌ی پا زخم برداشت. با وجودی که این زخم به نظر بی‌خطر می‌آمد، گارشین جوان در بقیه‌ی عملیات جنگی شرکت نکرد و استعفا داد. از جمله‌ی آثار مشهور گارشین می‌توان «چهار روز»، «سیگنال»، «افسر و گماشته»، «ترسو» و «دفترچه‌ی خاطرات سرباز ایوانف» می‌توان نام برد. مسافرت بقیه‌ی یکی از داستان‌های پُرطرفداری است که به زبان‌های مختلف دنیا منتشر شده و آوازه‌ی این نویسنده‌ی روس را با خود برده است.



داکتر منیر احمد

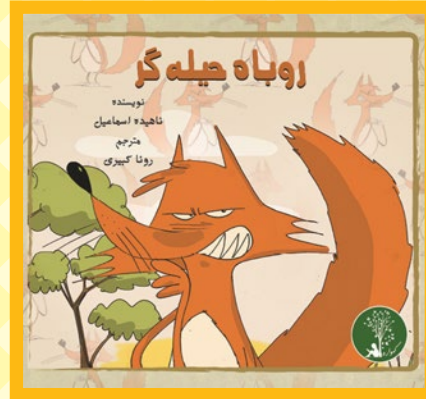
دکتور منیر احمد در شهر کابل متولد شد و تحصیلات ابتدایی را در لیسه‌ی غازی فرا گرفت. در دهه‌ی هشتاد قرن بیستم مصروف تحصیل در انستیتوت طب مسکو بود و هم‌زمان به ترجمه‌ی کتاب و فلم‌های هنری از زبان روسی به دری و پشتومی پرداخت. کتابی را که در دست دارید در سال ۱۹۸۴ ترجمه شده است.

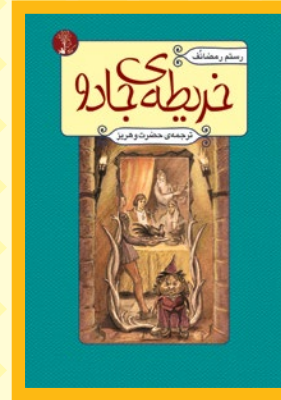
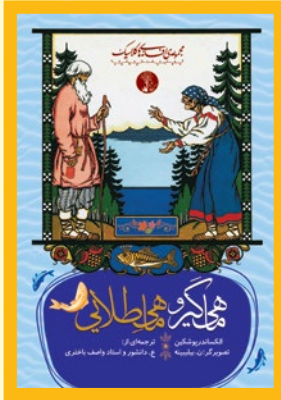
دکتور منیر احمد تحصیلاتش را تا سرحد دکتورا تکمیل کرده، فعلاً در دانشگاه / پوهنتون اوتاوا مشغول تحقیقات علمی است و در کنار آن با گهواره نیز همکاری دارد. دکتور منیر احمد دبیر بخش پشتوی گهواره است.



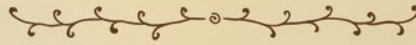
گهواره منتشر کرده است:







مجموعه داستان‌های خارجی



گروه‌های سنی گهواره



● گروه الف: آمادگی و صنف اول

● گروه ب: صنف‌های دوم و سوم

● گروه ج: صنف‌های چهارم، پنجم و ششم

گروه د: صنف‌های هفتم، هشتم و نهم

گروه ر: صنف‌های دهم، یازدهم و دوازدهم



گروه گهواره

www.gahwara.com | info@gahwara.com